

آمدیم تا ویرا به پندم و احوالش باز پرسیم و فرزندان خود را  
 بناحق گرفتند پس یعقوب و ای بر حال من پس فرزند زیاد  
 تر شد گفت برینند که رحم کرکی با برادر خود جوشت  
 و فرزندان من رحم بر برادر خود نکردند **قوانح** قال  
بَلْ سَوَّلَتْ لَكُمْ أَنْفُسُكُمْ أَفْرًا فَصَبْرٌ حَمِيدٌ وَاللَّهُ  
الْمُسْتَعَانُ عَلَى مَا تَصِفُونَ ه پس فرمود که شمارا ه  
 شیطان بازنی و نفسهای شما شمارا فریب داده است پس  
 صبری بیکوکنم که خدای تعالی مستعانت بر حال ما و خدا  
 دهنده است بدین سخن که شما میگوید پس یعقوب علیه السلام  
 آن بهره یوسف بستند و بر سر خود نهاد و میگویدست  
 تا ناپینا کشت و تضرع میکرد تا جبرئیل علیه السلام بیامد  
 و سوال کرد از حال یوسف و گفت یا جبرئیل مرا نگاه کن  
 گفت خدای تعالی داناست گفت چه بودی که اگر مرا بدین  
 غم مبتلا نکرده بودی و یا یوسف را نگاه داشتی پس جبرئیل  
 علیه السلام در حال پیغام یعقوب بود و در حال باز آمد و گفت

که خدای تعالی می فرماید که نگاه داشت یوسف از کسی را که بودی  
 سپیدی ندان من که خداوند توام و از آن یوسف پس یعقوب علیه السلام  
 دانست که عتابت پس زاری و گریشتن و اندوه یعقوب زیاد <sup>تر شد</sup>  
 پس دانست که خطا کرده که اگر یوسف بوی سپرده بودی چندین  
 غم و اندوه نیامدی پس نگاه یعقوب علیه السلام مر جبرئیل را  
 گفت نه هر که بیود جان او عزیز یا سل میستاند گفت بی گفت  
 بتوانی که از برادر عزت یوسف علیه السلام سوال کنی که تو جان  
 یوسف من گرفتیدانه پس جبرئیل علیه السلام بر رفت <sup>سید</sup>  
 و بیامد و گفت عزت یوسف میگوید که نزدیک نیامده و جان بر گرفته ام  
 پس یعقوب علیه السلام بنیشت و زاری کردن گرفت <sup>و سبب</sup>  
 جدا شدن یوسف آن بود که روزی مهمانی کرده بود قوم را و در <sup>نش</sup>  
 مستحق بیامد و از یعقوب پاره نریان خواست و یعقوب علیه السلام  
 بکاری مشغول شد و فراموش کرد و ندانست پس خدای تعالی فرمود  
 که ایچه آن روی دست در جهان من از تو باز ستانم تا خلق بداند  
 که هر چه خواهم کنم پس نگاه بعد از سه روز یا هفت روز

که خدای